

نقد و معرفی کتاب

مبانی زبانشناسی عمومی؛

اصول و روشهای زبانشناسی نقشگرا

آندره مارتینه

ترجمه هرمز میلانین، تهران، هرمس، ۱۳۸۰،

بیست + ۳۲۷ ص (واژه‌نامه و فهرست راهنمای مفاهیم و اصطلاحات)

آندره مارتینه (۱۹۰۸-۱۹۹۹)، زبان‌شناسی است ساخته و پرداخته سنت زبان‌شناسی اروپایی. او را می‌توان وفادارترین شاگرد هردینان دوسوسور و نیز یکی از نمایندگان برجسته مکتب پراگ در اروپا و آمریکای بعد از جنگ دوم جهانی دانست. مارتینه از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۵ به عنوان استاد زبان‌شناسی عمومی و نیز زبان‌شناسی تطبیقی هند و اروپایی در دانشگاه کلمبیای آمریکا به تدریس مشغول بود و در طی این مدت سردبیری مجله *Word* را نیز به عهده داشت. او در سال ۱۹۵۷ برای تدریس زبان‌شناسی عمومی و زبان‌شناسی ساختگرا به فرانسه بازگشت و در سال ۱۹۶۰ کتاب مبانی^۱ را منتشر ساخت و در سال ۱۹۶۵ مجله *la linguistique* را که ارگان نظریه نقشگرا بود منتشر ساخت. مارتینه بیش از ۲۵ کتاب و حدود ۳۵ مقاله و ۱۲۰ نقد به رشته

۱. از این پس برای اشاره به کتاب مبانی زبانشناسی عمومی، تنها از اختصار مبانی استفاده می‌کنیم.

تحریر درآورده است و غالب کتابهای او به زبانهای گوناگون ترجمه شده است (برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ زندگی مارتینه رک. آکاماتسو ۱۹۹۴:۲۳۸۹).

کتاب مبانی که آخرین چاپ تجدید نظر شدهٔ آن به سال ۱۹۸۰ منتشر شد تا کنون به بیش از بیست زبان ترجمه شده است (دیهم ۱۳۷۲). مارتینه در این کتاب به زبانی موجز و فشرده اصول و مبانی زبان‌شناسی نقشگرا را شرح داده است و در عین حال تصویر جامعی از بخشهای گوناگون زبان‌شناسی عمومی در اختیار خوانندگان نهاده است. شاید بتوان گفت که بخش اعظم نظرات مارتینه تحت تأثیر و نیز در تقابل با آراء زبان‌شناسانی چون سوسور، تروبتسکوی، سایپر، یلمسلو، بلومفیلد و بالاخره چامسکی شکل گرفته است، از این رو بدون در نظر گرفتن این بده‌بستانهای نظری هرگز نمی‌توان به برخی تأکیدات مارتینه در آثار گوناگونش و منجمله در کتاب مبانی^۱ پی برد. در این مختصر می‌کوشیم علاوه بر شرح برخی نظرات بنیادین مارتینه، آن‌گونه که در مبانی منعکس شده است، اشاراتی هم به تشابهات و تفاوت‌های دیدگاه‌های وی با زبان‌شناسان فوق بکنیم.

اولین بار اعضای حلقهٔ زبان‌شناسی پراگ در اواخر دههٔ ۲۰ قرن بیستم اصطلاح نقش (function) را به کار بردند. این اصطلاح سپس با مفاهیم گوناگون در آراء زبان‌شناسان دیگری چون یلمسلو و چامسکی نیز به کار رفت، مارتینه این اصطلاح را تقریباً با همان مفهومی که در مکتب پراگ متداول بود به کار برد: نقشگرا یعنی «متناسب برای دستیابی به هدفی مشخص» (مارتینه ۱۹۹۴:۱۳۲۳، ستون ۱)، و این «هدف مشخص» خواه در مکتب پراگ و خواه در نزد مارتینه چیزی جز ایجاد ارتباط نبود.

زبان‌شناسان پراگ از اصطلاح نقش در مفهومی کلی استفاده کرده بودند، اما مارتینه به دنبال چند استدلال و بحث خواندنی نشان داد که چرا باید برای مفهوم «نقش» اهمیتی فوق‌العاده زیاد قائل بود. این اهمیت از دیدگاه وی به حدی زیاد است که روش ساختگرایی خود در بررسی زبان را روش نقشگرا نامید و مدعی شد که «ساختگرایی بدون نقشگرایی عقیم است» (مارتینه ۱۹۷۲:۳۱). مارتینه به پیروی از کارل بوهرلر، فیلسوف اتریشی، مسئلهٔ اعتبار (pertinence)^۲ را طرح می‌کند و تصریح می‌کند که نخستین گام در بررسی علمی هر موضوعی عبارت است از محدود کردن موضوع بحث به یکی از جنبه‌های معتبر (pertinent) آن (مارتینه ۱۹۷۲:۵). هر کسی

۱. از این پس در ارجاعاتی که تنها از شمارهٔ صفحه استفاده شده است، منظور ترجمهٔ فارسی کتاب مبانی زبان‌شناسی عمومی مارتینه است.

۲. بوهرلر از اصطلاح «relevancy» استفاده کرده که مارتینه آن را به «pertinence» در فرانسه ترجمه کرده است (رک. مارتینه ۱۹۷۲:۶).

بسته به دیدگاهی که دارد به بعضی از مشخصات موضوع مورد بحث خود می‌پردازد و بدانها برجستگی یا اعتبار می‌بخشد: «همین که این دیدگاه پذیرفته شد، باید برخی مشخصات پدیده را که معتبر (pertinent) نامیده می‌شوند، حفظ کرد و مشخصات دیگر را که نامعتبرند قاطعانه به یکسو نهاد. روشن است از دیدگاه کسی که درختی را اره می‌کند شکل و رنگ برگها معتبر نیست، همچنان که از دید نقاش، نیروی حرارتزایی چوب درخت اعتباری ندارد. هر علمی از پیش مستلزم انتخاب است» (ص ۴۰). از نظر مارتینه مهمترین نکته معتبر در بررسی زبان عبارت است از امر ارتباط، و باقی نقشها جنبه ثانوی دارند: «قبل از اینکه به توصیف و تحلیل زبان پردازیم باید بتوانیم مشخص کنیم که چه عناصری از واقعیت فیزیکی زبان مستقیماً به ایجاد پیام [یا ارتباط] یاری می‌رساند. تنها آن بخش از یک گفته را زبان‌شناختی می‌دانیم که به پیام مرتبط باشد، چرا که نقش اصلی زبان چیزی جز ارتباط نیست» (مارتینه ۱۹۷۲: ۶). به اعتقاد وی اگر قرار است زبان‌شناسی را از جمله علوم بدانیم، و نه مثلاً یکی از شاخه‌های فلسفه، باید قادر باشیم که مشخصه‌ای را در آن به عنوان مشخصه معتبر برجسته کنیم تا بتوانیم استدلالهای خود و دیگران را بر اساس آن ابطال یا تأیید کنیم، در حالی که فلسفه به بررسی مسائلی می‌پردازد که اطلاعات ما درباره آنها کم است و در نتیجه علم از پرداختن بدانها عاجز می‌باشد (رک. مارتینه ۱۹۷۲: ۱۳). توجه به خط فارسی که مارتینه میان روش علمی و غیرعلمی می‌کشد می‌تواند روشنگر بخش مهمی از دیدگاه وی باشد: «اگر موضوع مورد مطالعه ما مثلاً یک قلم است، و اگر ما می‌خواهیم همه چیز را درباره آن بدانیم، هیچ حد و مرزی برای تحقیق ما وجود نخواهد داشت. در اینجا باید در پی یافتن اعتبار خاصی [در کار بررسی قلم] باشیم - مثلاً اعتبار هندسی. در این صورت می‌توانیم چند حکم درباره ابعاد قلممان صادر کنیم و هیچ‌کس هم نمی‌تواند بگوید که احکام ما اشتباه بوده است، مگر اینکه واقعاً در محاسباتمان اشتباه کرده باشیم. اگر کسی دوباره این محاسبات را انجام داد و ثابت کرد که اشتباه از ما بوده است، [روش وی] کاملاً علمی خواهد بود. روش علمی مستلزم این است که یا محاسبات ما یا محاسبات او اشتباه باشد» (مارتینه ۱۹۷۲: ۱۳).

از مهمترین ویژگیهای مارتینه گرایش شدید او به واقعگرایی تجربی و احتراز از اعتقادات پیش‌تجربی یا پیشینی (apriorist) در مورد زبان است (رک. آکاماتسو ۱۹۹۴: ۲۳۹۰). وی زبان را نهادی اجتماعی می‌داند که اساسی‌ترین وظیفه آن ایجاد ارتباط است. از نظر وی اهمیت این وظیفه ابزاری به حدی است که اگر «لزوم حفظ تفهیم و تفاهم در میان نبود زبان هر فردی به سرعت رو به تباهی می‌گذاشت» (ص ۱۱). وی وظیفه ارتباطی زبان را به عنوان عنصر اصلی و

قوام‌دهنده تمام مطالعات علمی زبان قلمداد می‌کند: «کار زبان‌شناس تنها هنگامی آغاز می‌شود که از میان واقعیات فیزیکی و فیزیولوژیکی، آنهایی را که مستقیماً در امر ارتباط سهیمند از بقیه جدا کند تا در نتیجه عناصری حفظ شوند که می‌توانسته‌اند در بافتی که به کار رفته‌اند نیایند و بنابراین اگر آمده‌اند، همانا از آتروست که گوینده آنها را آگاهانه به کار برده و شنونده نیز در برابر کار بردشان واکنش مطلوب از خود نشان داده است، چون در این کاربرد، قصد ایجاد ارتباط را در طرف مقابل بازساخته است» (ص ۴۱). به این ترتیب زبان‌شناسی به عنوان رشته علمی خودکفایی مطرح می‌شود که دارای علت وجودی است و وجود آن برخلاف مکتب ساختگرایی بلومفیلدی و مکتب زایشی، مستقل از هر مکتب روان‌شناسی یا فلسفی خاصی است.

از نظر مارتینه زبان برگردان واقعیت نیست، چه اگر این‌گونه می‌بود هر زبانی بر روی اشیا از پیش مشخص تنها برچسبی خاص به عنوان واژه می‌چسباند. از نظر وی هر زبانی «سازمانبندی ویژه‌ای از داده‌های تجربه انسان را ارائه می‌دهد. یادگیری یک زبان دیگر به منزله گذاشتن برچسبهای تازه روی اشیای آشنا نیست، بلکه عادت کردن به تجزیه دیگرگونه‌ای است از آنچه که محتوای ارتباطات زبانی را می‌سازد» (ص ۱۵). پس می‌توان نتیجه گرفت که بسته به نوع ارتباطی که زبان برقرار می‌کند و بسته به احتیاجات و دامنه کمی و کیفی آن نوع ارتباط، برچسبهای روی اشیا دقیق‌تر و پرتعدادتر یا کلی‌تر و کم‌تعدادتر می‌شود. اینکه در بعضی جوامع دهها واژه برای رنگ یا بو وجود دارد و در جوامع دیگر با چند واژه تمام نیازهای ارتباطی در این زمینه‌ها برآورده می‌شود، مدلول چیزی جز نیازهای ارتباطی آن جوامع نیست. وی حتی پای را از این نیز فراتر می‌نهد و تحول زبانها و پیدایش نقشهای جدید در زبانها را نیز به همین امر نسبت می‌دهد: «افزایش در پیچیدگی روابط انسانی الزاماً دریافت تیزبینانه‌تری از گوناگونی روابط عناصر مختلف تجربه انسان را در پی خواهد داشت و این خود آرایش ابزارهای زبانی‌ای را که باید در نمودن این روابط به کار روند، یعنی پیدایش نقشهای نوین را، تعیین خواهد کرد» (ص ۲۵۱).

یکی دیگر از مفاهیم مهمی که همواره در نظرات مارتینه همپای نقش مفهوم «ارتباط» در مورد تحول زبانها مطرح می‌شود، مفهوم تراز و گاه صرفه‌جویی (economie) است. به اعتقاد وی تحول زبان همواره تحت سلطه تضادی دائمی «میان نیازهای ارتباطی انسان از یکسو و گرایش وی به کاهش فعالیت ذهنی و بدنیش به کمترین حد ممکن از سوی دیگر» (ص ۲۵۳) است. یعنی از منظر تحول زبانها، انسان همواره می‌کوشد تا آنجا که ممکن است با کمترین کوشش و بیشترین صرفه‌جویی در صرف انرژی، نیازهای ارتباطی خود را هر چه دقیقتر و روشنتر برآورده

سازد. طبیعی است که تراز زبانی (یعنی سعی دائمی در ایجاد تعادل میان نیازهای ارتباطی از یکسو و صرفه‌جویی در صرف انرژی از سوی دیگر) مفهومی انتزاعی یا نظری است، زیرا در عمل گفتار انسان مملو از حشو یا افزونگی (redondance) است و در هر گفته‌ی انسان می‌توان مواردی را یافت که سهم مشخصی در امر ارتباط ندارند. اما مارتینه حشو در زبان را نیز در رابطه با مفهوم ارتباط توجیه می‌کند. پیام عادی زبانی نمی‌تواند «تلگرافی» و به شیوه‌ای کمینه‌ای باشد، زیرا «دادوستدهای زبانی تقریباً همواره در شرایطی رخ می‌دهند که از موقعیت آرمانی بس دورست» (ص ۲۵۷). مثلاً وجود سروصدا در محیط یا توجه داشتن سخنگویان به مسائل دیگری جز جریان گفتگو مانع از عملی شدن روش تلگرافی، یعنی روش بدون حشو می‌شود. در چنین شرایطی حشو می‌تواند مشکلات مربوط به محیط را کاهش دهد و به ایجاد ارتباط و جریان داشتن آن یاری رساند. به علاوه «این افزونگی که از وجودش در کارکرد زبان گریزی نیست، هنگامی نیز که کودک باید کاربرد زبان پیرامونیان خود را فراگیرد، ضرورت دارد» (ص ۲۵۷). مثلاً به گفته‌های زیر توجه کنید: «مامان گرسنمه، شیرینی می‌خوام»، «گرسنمه؛ پس کی شام می‌خوریم؟»، «گر به گرسنشه، یک تیکه گوشت بهش بده». تمامی این گفته‌ها دارای حشو یا افزونگی هستند زیرا دو بار نیاز سخنگو به تغذیه را نشان می‌دهند، اما کودک با شنیدن این جملات از افراد گوناگون در خانه، واژه گرسنه را تشخیص می‌دهد و معنای آن را درمی‌یابد (رک. ۲۵۸).

از دیگر موضوعات مهم در زبان‌شناسی نقش‌گرای مارتینه مفهوم «تجزیه دوگانه» است: تجزیه زبان در دو سطح متفاوت تکوازی و واجی صورت می‌پذیرد. در تجزیه نخست، زبان به واحدهایی تجزیه می‌شود که دارای برونه یا صورتهای آوایی و درونۀ معنایی خاصی هستند. مارتینه کوچکترین این واحدهای معنایی را تکواژ (monème)^۱ نام نهاده است. در تجزیه دوم تکواژها خود به واحدهای پیاپی که فقط برونۀ آوایی دارند، یعنی به واجها (phonème) تجزیه می‌گردند. این واحدها گرچه فاقد درونۀ معنایی هستند، تمایزدهنده معنای واحدهای تجزیه اول می‌باشند. تجزیه دوگانه از

۱. مارتینه استفاده از اصطلاح «morphème» را که نزد غالب زبان‌شناسان متداول است صحیح نمی‌داند، زیرا این کلمه به صورت اشاره دارد و نه به معنا. مثلاً او نشان می‌دهد که در یک صورت لاتین مانند Verborum سه «monème» وجود دارد: تکواژی که دلالت بر معنای «کلمه» دارد، تکواژ جمع و تکواژ اضافه. اما در این صورت بیش از دو «morphème» نمی‌توان تشخیص داد، یکی «verb-» و دیگری «-orum». به اعتقاد او کودکان به هنگام یادگیری زبان به طور ناخودآگاه «monème»‌ها را به صور گوناگون تشخیص می‌دهند و پس از مدتی فرامی‌گیرند (رک. مارتینه ۱۹۷۲: ۲۷). به عنوان مثال دیگر او «s» در «books» و «-en» در «azen» را یک «monème» واحد می‌داند، زیرا هر دو نشانه جمع هستند، اما «last» (به معنی آخری) و «last» (به معنی دوام آوردن) را دو «monème» گوناگون به حساب می‌آورد زیرا هر کدام بر معنای خاصی دلالت دارد (رک. مارتینه ۱۹۹۴: ۱۳۲۴، ستون ۲).

ویژگیهای هر پیام زبانی است و وجود آن باعث تبدیل شدن زبان به ساده‌ترین و صرفه‌جویانه‌ترین راه برای ایجاد ارتباط می‌گردد: «اگر مجبور بودیم برای هر کوچکترین واحد معنی‌دار، فرآورده آوایی ویژه و تجزیه‌ناپذیری بکار بریم، لازم بود که هزاران واحد از این نوع را از یکدیگر متمایز سازیم... زبانها، بیاری تجزیه‌دوم، قادرند به چند دوجین فرآورده آوایی متمایز قناعت کنند و از ترکیب آنها با یکدیگر، صورت آوایی واحدهای تجزیه اول را به دست آورند» (ص ۱۸). گفتنی است که بحث تجزیه دوگانه، آن‌گونه که مارتینه تعریف می‌کند، در تقابل کامل با دیدگاه لویی یلمسلو قرار دارد. یلمسلو دو چهره نشانه زبانی، یعنی لفظ و محتوا را، جداگانه و در موازات هم طرح می‌کند، حال اینکه مارتینه آنها را از پی هم می‌آورد (برای اطلاعات بیشتر رک. مارتینه ۱۹۷۵؛ میلانیا ۱۳۷۹).

اما تعریف مارتینه از زبان بهتر از هر چیز نظری را در مورد زبان نشان می‌دهد: «زبان ابزار است ارتباطی که مطابق آن، تجربه انسان در هر جامعه‌ای به نحوی متفاوت، به واحدهایی که دارای درونه معنایی و برونه آوایی هستند، یعنی تکواژها تجزیه می‌شود؛ برونه آوایی نیز بنوبه خود به واحدهای تمایزدهنده و پیاپی یعنی واحدها تجزیه می‌شود که شمارشان در هر زبان محدود و معین است و ماهیت روابط متقابلشان از زبانی به زبان دیگر فرق می‌کند» (ص ۲۶). با مقایسه تعریف فوق با تعریف معروف ساپیر از زبان می‌توان به دقت و موشکافی بیشتر مارتینه پی برد. ساپیر می‌گوید: «زبان وسیله‌ای است صرفاً انسانی و غیرغریزی برای ایجاد ارتباط به منظور انتقال افکار و عواطف و آرزوها از رهگذر دستگاهی متشکل از نشانه‌هایی که به طور ارادی تولید می‌شوند. این نشانه‌ها در درجه اول شنیداری‌اند و به وسیله اندامهایی تولید می‌شوند که به اصطلاح «اندامهای گفتار» نام دارند» (ساپیر ۱۳۷۶: ۲۶). می‌بینیم که در هر دو تعریف زبان «ابزار» یا «وسیله» ای ارتباطی دانسته شده و در هر دو نیز بر اختیاری (arbitraire) بودن نشانه‌های زبانی تأکید شده است، اما مارتینه یک گام بیش از ساپیر به جلو برداشته و از ویژگی «تجزیه دوگانه» سخن به میان آورده است. این ویژگی در مورد زبان چنان مهم و اساسی است که شاید بتوان گفت هر زبانی در جهان قابل تجزیه به دو سطح تکواژی و واجی است، و هر پدیده‌ای که قابل تجزیه به این دو سطح باشد چیزی جز زبان نیست.

البته زبان برای ایجاد ارتباط به روشهای دیگری نیز متوسل می‌شود که درون چارچوب تجزیه دوگانه قرار نمی‌گیرد. مثلاً خیزان شدن آهنگ صدا در جملات سوالی با تجزیه دوگانه نمی‌خواند. مارتینه در این مورد تصریح می‌کند که صورت این‌گونه منحنیهای آهنگین، جایگاه خاصی در زنجیر گفتار ندارد، «بلکه به اصطلاح روی واحدهای هر دو تجزیه قرار می‌گیرد و نمی‌توان آن را به واجهای

پیاپی تجزیه کرد» (ص ۲۷). او این نوع پدیده‌های زبانی را که با تجزیهٔ واجی هماهنگ نیستند «زیر زنجیری» (suprasegmental) می‌نامد و آن را در ذیل بخشِ نوای گفتار (prosodie) قرار می‌دهد.

یکی دیگر از تمایزات سوسوری که در کار مارتینه مطرح می‌شود، تمایز میان زبان (langue) و گفتار (parole) است. مارتینه این تمایز را با دو اصطلاح رمزگان (code) و پیام (message) نیز نشان می‌دهد: «مقصود از رمزگان [=زبان] نظامی است که ایجاد پیام [=گفتار] را ممکن می‌سازد و دستیابی به معنای هر عنصر پیام، در ارجاع به آن میسر می‌شود» (ص ۳۲). وی تصریح می‌کند که گفتار چیزی جز تحقق سازمان زبان نیست، از این رو «تنها از راه بررسی گفتار ... می‌توان به شناخت زبان دست یافت» (ص ۳۲). استفاده از اصطلاحات رمزگان و پیام در اینجا نیز مبین تأکید مارتینه بر نقش ارتباطی زبان است. چنانکه می‌دانیم مفاهیم سوسوری زبان و گفتار در زبان‌شناسی زایشی به صورت توانش (competence) و کنش (performance) زبانی متجلی شده است. توانش «به دانش فرد [تأکید از ما] از قواعد زبان» و کنش به «کاربرد عملی زبان در موقعیتهای واقعی اطلاق می‌گردد» (کریستال ۱۹۹۹: ۴۰۹). از نظر چامسکی زبان‌شناسی منحصر است به مطالعهٔ توانش. به عبارت دیگر آنچه در هر دو نگرش فوق شایستهٔ به توصیف درآمدن است، مفهومی انتزاعی یا کلی به نام زبان می‌باشد که دسترسی مستقیم بدان میسر نیست. اما تفاوت مهمی بین این دو دیدگاه وجود دارد: زبان در چارچوب مارتینه‌ای مفهومی کاملاً اجتماعی است که برای رسیدن به آن باید به مفهوم غیرانتزاعی و مشخصی چون گفتار متوسل شد. بعداً خواهیم دید که مارتینه از طریق پیکرهٔ وسیعی از شواهد یادداشت شده یا ضبط شده به «گفتار» دست می‌یابد، حال آنکه زبان در چارچوب دست‌ورزایشی چامسکی، مفهومی کاملاً ذهنی و فردی است که برای رسیدن به آن باید به مفهوم ذهنی و فردی دیگر چون شم‌زبانی متوسل شد. در هر حال استناد مارتینه به پدیدهٔ ملموس و مشخص گفتار برای توصیف زبان، دلالت دارد بر واقع‌گرایی و احتراز او از انتزاعات و تأویلهای بی‌پایان.

یکی دیگر از تمایزات سوسوری که در کار مارتینه مطرح و متحول شده است، تمایز میان دو محور همنشینی (syntagmatique) و جانشینی (paradigmatique) است. مارتینه به اهمیت گزینش در هر یک از این دو محور در هر یک از دو سطح تجزیهٔ دوگانه (یعنی سطح تکواژها در جمله یا گروه و سطح واجها در واژه یا هجا) اشاره می‌کند و رابطهٔ میان واحدهای زبانی در سطح همنشینی را تباین (contraste)، و رابطهٔ میان واحدهای زبانی در سطح جانشینی را

تقابل (opposition) می‌نامد (ص ۳۵-۳۴). در این معنا مارتینه نیز چون سوسور زبان را سیستم یا نظامی می‌داند که امر ارتباط در آن از طریق گزینش واحدهای زبانی از دو محور همنشینی و جانشینی صورت می‌پذیرد. وی با طرح مسئلهٔ صرفه‌جویی در زبان و تراز نیروهای درگیر در آن و مرتبط ساختن این بحث به محورهای همنشینی و جانشینی، باعث اعتلای مفاهیم سوسوری شده و باب تازه‌ای را در این زمینه گشوده است: «انسانها برای برآوردن نیازهای ارتباطی خود می‌توانند میان افزایش واحدهای نظام زبان از یکسو (برای مثال، کدبانوی خانه می‌تواند از کینوود خود صحبت کند) یا افزایش شمار واحدهای به‌کار رفته در زنجیرگفتار از سوی دیگر (که در این صورت کدبانوی ما از ماشین رختشویی من سخن خواهد راند) یکی را انتخاب کنند» (ص ۲۵۹). در مثال اول در محور همنشینی صرفه‌جویی شده است زیرا به‌جای سه واحد (یا شش هجا و چهارده واج) در ماشین رختشویی من، یک واحد (یا دو هجا و شش واج) کینوود به‌کار رفته شده است، و در مورد مثال دوم روی محور جانشینی صرفه‌جویی شده است زیرا سخنگو از افزودن واحدی جدید به فهرست اسمهایی که باید به حافظه بسپارد پرهیز کرده است (رک. ص ۲۵۴). مارتینه تصریح می‌کند «آنچه که اصولاً انتخاب نهایی این یا آن راه حل را معین خواهد کرد، بسامد کاربرد خواهد بود: اگر چنین باشد که شیء مورد نظر معمولاً با بسامد بالایی مطرح گردد، به‌صرفه‌تر آن است که نام کوتاهی برای آن پذیرفته شود حتی اگر این امر به سنگینی حافظه بیانجامد؛ اگر برعکس به‌ندرت نام شیء برده می‌شود، صرفه‌جویانه‌تر آن خواهد بود که به بار حافظه نیافزایند و صورت طولانی را حفظ کنند.» (ص ۲۵۵). البته بدیهی است که انتخاب صورت کوتاه‌تر می‌تواند اشکال گوناگون دیگری به خود بگیرد، مثلاً در فرانسه *métro* به‌جای *chemin de fer métropolitain*، یا در فارسی شرکت واحد به‌جای شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و غیره. خلاصه اینکه صرفه‌جویی روی محور جانشینی منجر به افزایش واحدهای محور همنشینی می‌شود و بالعکس (نیز رک. پانویست مترجم (۲)، ص ۲۵۴).

چنانکه گفتیم از دیدگاه مارتینه زبانهای گوناگون هر یک به‌طریق متفاوتی تجربهٔ انسانی را به‌واحدهای معنی‌دار تجزیه می‌کنند و هرکدام به‌شیوه‌ای خاص خود از امکاناتی که اندامهای گفتار فراهم آورده‌اند استفاده می‌کنند. از این رو می‌توان نتیجه گرفت که هر یک از زبانها را باید به‌طور مستقل و در حین کارکردشان مشاهده و توصیف نمود، اما مسئله اینجاست که کارکرد زبانها همواره و در هر لحظه در حال دگرگونی است. مارتینه به‌دنبال بحث فوق این سؤال را مطرح می‌سازد که «آیا امکان دارد مطالعهٔ کارکرد زبانها را از بررسی تحولشان جدا نمود؟» (ص ۳۷). تمایز نهادن

میان مطالعات همزمانی (synchronique) و در زمانی (diachronie) یکی دیگر از مباحثی است که مارتینه از سوسور گرفته است، اما او که از آموزشهای مکتب پراگ به خوبی بهره برده است تمایز مکانیکی سوسور را به شکل پخته‌تر و قابل‌انعطاف‌تری بیان می‌دارد. مارتینه تصریح می‌کند که توصیف زبان باید منحصراً براساس برش همزمانی بسیار باریکی روی محور در زمانی صورت پذیرد، به عبارت دیگر توصیف باید «منحصراً براساس مشاهداتی قرار گرفته باشد که برهه‌زمانیشان تا آن حد کوتاه هست که بتوان آن را نقطه‌ای روی محور زمان دانست» (ص ۳۷). اما وی در عین حال از توجه به کاربردهای متفاوت نسلهای گوناگون در یک برهه کوتاه زمانی نیز غافل نیست و توجه بدان را توصیه می‌کند، زیرا زبان در هر لحظه و به رغم کاربردهای گوناگونی که دارد قادر به ایفای نقش اصلی خود، یعنی ایجاد ارتباط می‌باشد. او این شیوه بررسی زبان را پژوهش همزمانی پویا (synchronie dynamique) می‌نامد و از مقایسه دوره‌های همزمانی پیاپی با عنوان پژوهش در زمانی یاد می‌کند که آن را هم می‌توان از دیدگاهی پویا انجام داد.

مارتینه در زمینه گردآوری مواد مربوط به توصیف زبانها، همچون بلومفیلد معتقد است که زبان‌شناس باید پیشاپیش پیکره‌ای وسیع از شواهد زبانی را گردآوری کند تا توصیف وی واقع‌گرایانه و مبتنی بر مشاهدات واقعی باشد. اما وی برخلاف بلومفیلد تصریح می‌کند که بر این پیکره هر لحظه که لازم باشد می‌توان شواهد جدیدی افزود. بدیهی است که چنین روشی کاملاً در تعارض با روش زبان‌شناسان زایشی نیز هست که تحقیقاتشان مبتنی بر مفهوم فردی و انتزاعی «شم‌زبانی» می‌باشد. اگر چه مفهوم «شم‌زبانی» در توصیفهای زبان‌شناسان زایشی غالباً در عمل در همان معنای «تداول عام» یا «کاربرد عمومی زبان» به‌کار می‌رود، اما پایبندی آنان، دست‌کم از حیث نظری، به این لفظ و مفهوم، موجب جدلهایی در این زمینه می‌گردد. استفاده مارتینه از مفهوم پیکره، یعنی از «مجموعه‌ای از گفته‌هایی که ضبط یا یادداشت شده‌اند» (ص ۳۹)، مبین جهت‌گیری صریح و انتخاب آگاهانه او در احتراز از ذهن‌گرایی و مفاهیم پرتأویل است. وی در جایی صریحاً از «درونکاوی» سخن به میان می‌آورد و آن را عامل خطرناکی در توصیف زبان ذکر می‌کند. درونکاوی، که چیزی جز همان «شم‌زبانی» نیست، ممکن است به توصیف چیزی منجر گردد که شاید عملاً به زبان تعلق نداشته باشد. با نگاهی به برخی تحقیقات معاصر زایشی که درباره زبان فارسی نگاشته شده است، با مثالهای فراوانی مواجه می‌شویم که عملاً کاربردی در زبان روزمره ندارند. این مثالها غالباً جملاتی هستند که محققان فرنگ رفته یا محققانی که تحت‌تأثیر شدید زبانی فرنگی قرار دارند، آنها را به‌گردد جملات فرنگی ساخته‌اند و به‌عنوان جملات فارسی مورد بررسی

قرار داده‌اند. مارتینه صریحاً ذکر می‌کند که «هیچ چیز را نمی‌توان متعلق به زبان دانست مگر آنکه میان چندین گوینده مشترک باشد. این نکته ... درونکاوی را به‌عنوان روش مشاهده رویدادها حذف می‌کند زیرا این روش تنها یک نفر را در برمی‌گیرد، آن هم کسی را که چون خود در عین حال هم بیننده است و هم آنچه که می‌بیند مطالعه‌اش می‌کند، در نامناسبترین شرایط برای ادامه پژوهش بی‌طرفانه قرار دارد» (ص ۴۵).

مارتینه برخلاف بلومفیلد معتقد است که در توصیف زبان هرگز نباید و نمی‌توان از بررسی معنا و واحدهای معنی‌دار صرف‌نظر کرد، اما وی در عین حال هشدار می‌دهد که افتادن بی‌محابا در ورطه معنی، می‌تواند باعث گمراهی کار توصیف گردد. شاید بتوان گفت که از نظر مارتینه استفاده از معنا یا توسل بدان در توصیف‌های زبانی باید در حد تأیید مشاهداتی باشد که بی‌استفاده از معنا تأیید آن مشاهدات کاری صعب یا حتی غیرممکن می‌بود. «در عمل هیچ زبان‌شناسی بر آن نشده زبانی را تجزیه و تحلیل و توصیف کند که هیچ‌گونه آشنایی با آن نداشته است. به احتمال زیاد، دست‌زدن به چنین کاری اکنار گذاشتن معنا، اگر بخواهم خوب انجام شود، مستلزم آزار حنا، صرف‌وقت و

کنند. «خطری که در اینجا مطرح است، این است که وسوسه شوند و زبان توصیف شونده را براساس زبانی که بدان ترجمه می‌شود، تعبیر نمایند» (ص ۴۶). آنچه در ترجمه به‌عنوان صفت ظاهر می‌شود، شاید در زبان اصلی فعل یا اسم بوده باشد. از سوی دیگر باید توجه داشت که تمام زبانها ضرورتاً میان صفت و فعل و گروههای اسمی تمایز نمی‌گذارند (رک. مارتینه ۱۹۹۴: ۱۳۲۴)، به‌عبارت دیگر زبان‌شناسان باید همواره انتظار برخورد با برخی تمایزات صوری را داشته باشند که هرگز فکرش را نمی‌کرده‌اند (ص ۴۷).

چنانکه گفتیم مارتینه زبان‌شناس نقشگرا و واقع‌گراست. او همواره زبان‌شناسان را از خطر گرفتارشدن در دام تفکرات پیشینی (یا پیش‌تجربه‌ای) (apriorist)، که از ویژگیهای بارز غالب طرفداران جهانیهای زبان (language universals) است، برحذر می‌دارد. با این همه او نیز خود به‌وجود عواملی که در تمام زبانهای دنیا مشترک هستند اعتقاد دارد و درباره آنها بحث می‌کند، اما باید توجه داشت که این اعتقاد وی صرفاً مبتنی بر مشاهدات تجربی است: «مشاهده زبانهای طبیعی نشان داده است که آنها ممیزه‌های مشترکی دارند» (مارتینه ۱۹۹۴: ۱۳۲۳، ستون ۲). توجه به این ممیزه‌های مشترک، که آنها را «جهانیهای مکتب مارتینه» نیز نامیده‌اند (میلانین ۱۳۷۹) کمک مؤثری به درک آراء وی می‌کند. از مهمترین ممیزه‌های مشترک میان تمام زبانها، یکی نقش ارتباطی آنهاست و دیگری این واقعیت که تمام آنها دارای ویژگی تجزیه دوگانه می‌باشند. بعد درباره این دو نکته مفصلاً بحث کردیم. در اینجا به درستی مشترک بین این دو نکته است: زبانها از دیدگاه مارتینه اشاره می‌کنیم.

بلومفیلد واقعیت‌آوایی (phonetic reality) و واقعیت زبانی (linguistic reality) را یکی می‌داند، اما از نظر مکتب ساختگرایی دانمارک (یعنی مکتب یلمسلو) واقعیت فیزیکی گفتار مطلقاً ربطی به زبان ندارد و تنها چیزی که تحت مطالعات زبان‌شناسی قرار می‌گیرد روابط میان واحدهای زبانی است. از دیدگاه مکتب پراگ و نیز از نظر مارتینه فقط بخشی خاص از واقعیت آوایی دارای واقعیت زبانی است و در مطالعات علمی زبان می‌گنجد؛ این بخش همان بخشی است که در امر ارتباط نقشی به‌عهده دارد و به اصطلاح معتبر (pertinent) می‌باشد (رک. مارتینه ۱۹۷۲: ۸). مارتینه معتقد است که تمام زبانها از گفته‌های آوایی (vocal utterances) استفاده می‌کنند و این ویژگی را از جمله ممیزه‌های مشترک در تمام زبانهای دنیا می‌داند (رک. مارتینه ۱۹۷۵: ۲۹-۲۶). جالب است که در اینجا شاهد یکی از اختلافات سوسور و مارتینه می‌باشیم، زیرا سوسور تحقق آوایی زبان را امری ثانوی در دستگاه زبان می‌داند حال اینکه مارتینه نقش

بسیار مهمی برای جوهر آوایی زبان قائل است: «در کتاب [سوسورا] می‌خوانیم که تحقق آوایی زبان در گفتار که اندامهای گویایی انسان عامل آن هستند، در رابطه با دستگاه انتزاعی زبان امری است مهم ولی فرعی، و زبان می‌توانست به شکل بسیاری جوهرهای دیگر تظاهر کند. مارتینه برعکس معتقد است که آوایی بودن زبان در شکل‌گیری و سرنوشت زبان بشر بسیار مؤثر است چون امکانات و محدودیتهای خاصی را پیش می‌کشد و همچنین عامل تحول و دگرگونی زبان نیز می‌شود» (میلانیان ۱۳۷۹). بنابراین از دیدگاه مارتینه واحدهای آوایی در کنار واحدهای معنایی بخشی از واقعیت زبان را پدید می‌آورند، کماینکه در بحث تجزیهٔ دوگانه هم دیدیم که چگونه مارتینه این دو را به دنبال هم و در ارتباط با هم طرح می‌کند.



برحسب وظیفه‌ای که دارد نقش نما (fonctionnel) نامیده است (رک. ص ۱۵۸). مثلاً در جمله حسن به پرویز کتاب را داد، تکواژ «به» چنان استقلالی به اسم پرویز داده است که می‌توان آن را در هر جای جمله قرار داد، بی‌اینکه معنای جمله تغییر کند یا ساخت آن غیردستوری بشود: حسن کتاب را به پرویز داد، حسن کتاب را داد به پرویز، یا حتی به پرویز کتاب را حسن داد و غیره. البته «ممکن است از نظر آرایش نحوی، یکی از این آرایشها عادیتر یا باصطلاح بی‌نشانه‌تر باشد، ولی به‌هرحال، این جابه‌جاییها معنی اصلی واژه‌ها و نقشهای نحوی آنها را در جمله به هم نمی‌زند» (میلانیان ۱۳۷۹).

چنانکه دیدیم بحث درباره عوامل مشترک میان زبانهای دنیا در نظریه مارتینه اهمیت بسزایی دارد، اما باید توجه داشت که مارتینه بیشتر به تفاوت میان زبانها تأکید دارد تا تشابهات میان آنها، و این دیدگاه وی دقیقاً در تعارض با بحث نظریه فطری بودن زبان و نیز بحث جهانیهای زبانی چامسکی است. در این میان مارتینه از دو نوع زبانشناسی یاد می‌کند، «زبانشناسی زبانها» (linguistics of languages) که شیوه خود اوست و «زبانشناسی منطق‌دانان» (linguistics of logicians) که او چامسکی را نماینده برجسته آن می‌داند. در زبانشناسی زبانها از یکسو بر تفاوت میان زبانها تأکید می‌شود و از سوی دیگر بر اهمیت محدود کردن مشاهدات زبان‌شناسان به زبانها و نه هیچ چیز دیگر. در حالی که در زبانشناسی منطق‌دانان، بحث از منطق آغاز می‌شود، و چون منطق‌دانان معتقد به وحدت منطقی هستند، در این نوع زبانشناسی می‌کوشند که آن وحدت را به قلمرو زبان نیز بسط دهند. از این رو در روش اخیر که طبعاً روشی غیرتجربی و غیرمشاهده‌گر است، گونه‌گونیهای زبانی نادیده انگاشته می‌شود. مارتینه تأکید می‌کند که بین این دو دیدگاه فاصله‌ای پرناسدنی وجود دارد (رک. مارتینه ۱۹۷۲: ۳).

فصل پنج کتاب مبانی به بحث درباره گونه‌گونی زبان و کاربردهای آن اختصاص دارد. در این فصل درباره کاربرد اجتماعی زبان در کشورهای مختلف، رابطه زبان رسمی با گویشهای گوناگون، و رابطه زبان گفتاری و نوشتاری بحث شده است و به معانی گوناگون اصطلاحاتی چون dialect در کشورهای مختلف اروپا و آمریکا اشاره شده است.

با بحث دربارهٔ نظام واجگانی (یعنی واحدهای تجزیهٔ دوم) آغاز شود و سپس به بررسی تکواژها و معانی آنها (یعنی واحدهای تجزیهٔ اول) برسد. مرتبینه در کتاب حاضر نیز از چنین الگویی استفاده کرده است، یعنی ابتدا به بحث دربارهٔ نظام واجگانی (ص ۱۳۹-۸۰) پرداخته و پس از آن به بررسی تکواژها و معانی آنها (ص ۲۱۰-۱۴۰) روی آورده است.

در این مختصر کوشیدیم دیدگاه‌های بنیادین و تئوریک مرتبینه را دربارهٔ زبان و زبان‌شناس



اثبات مباحث نظری مدام به شواهدی از زبان خاصی استفاده می‌شود، برای خوانندگانی که آشنایی چندانی با آن زبان خاص ندارند، کاری صعب و حتی غیرممکن است. ترجمهٔ چنین متونی به ظرافت، خلاقیت و احاطه‌ای صدچندان بیشتر از ترجمهٔ باقی متون علمی نیاز دارد. در مورد این متون مترجم باید بکوشد با آوردن مثالهای معادلی از زبان مادری خوانندگان، یا آوردن مثالهایی از زبان خارجی دیگری که خوانندگان بدان آشنایی دارند، یا دست‌کم با ذکر توضیحات دستوری بیشتر در مورد مثالهای اصلی، فهم مطلب را برای خوانندگان ساده‌تر کنند و بر عمق درک آنها از توضیحات فنی اثر بیفزاید. این کاری است که مترجم کتاب مبانی به خوبی از عهدهٔ آن برآمده است. نکتهٔ دوم اینکه ترجمهٔ کتاب مبانی را، که بیشتر مثالها و شواهد آن از زبان فرانسه است نباید



خوانندگان شتافته و مشکلات آنان را حتی المقدور حل کرده است. ترجمه و انتشار این اثر فرصت بسیار مغتنم را برای آشنایی هرچه بیشتر با زبان‌شناسی ساختگرا و صورتگرا در اختیار علاقمندان

